



عکسهای سید عباس میرهاشمی

حسرت عکس‌هایی که نگرفتم

گفت‌وگو با سید عباس میرهاشمی رئیس انجمن عکاسان دفاع مقدس

بزرگ‌ترم یک دوربین قدیمی داشت - یادم هست عکس شمشیر روپوش بود - که با آن عکاسی می‌کردم. عکسهای یادگاری می‌گرفتم، مخصوصاً آن وقتها جوانها به ورزشهای رزمی و فیلمهای مثلاً «بوروس‌لی» و امثال آن، علاقه زیادی داشتند. ژست رزمی می‌گرفتند و من عکسشان را می‌گرفتم. به فکر افتادم که عکاس شوم. به عکاسهای آن موقع مراجعه کردم. مثلاً یک عکاسی به نام «مهتاب» که در جوادیه بود... خیلی راغب نبودند که چیزی یاد بدهند. حدود سال ۵۷ - ۵۶ برادرم منزلی خریده بود که راهروی خیلی باریک و بلندی در زیرزمین داشت. سعی کردم آنجا را به شکل تاریکخانه دربیآورم. یک پروژکتور اسلاید روسی داشتم که آن را از سقف آویزان کرده بودم. می‌خواستم با آن عکس بزرگ کنم. خیلی جالب بود. به همان عکاسی مهتاب سرمی‌زدم و داروهای استفاده شده آنها را (یادم نیست) می‌خریدم یا همین جور می‌گرفتم، اما به نظرم مجانی می‌گرفتم... می‌آوردم و شروع می‌کردم به ظاهر کردن عکس. البته عکس که نه... لکه‌های سیاهی درمی‌آمد، اما برای من خیلی جالب بود. دلیل به وجود آمدن لکه‌ها را نمی‌دانستم، اما فکر می‌کردم خیلی کار مهمی می‌کنم.

پسرعمویم هم علاقه‌مند شده بود. هر کس که ما را می‌دید تشویق می‌کرد بعضیها به خاطر عکس یادگاری گرفتن، بعضیها حتی از دیدگاه اقتصادی، می‌گفتند اگر خوب کار کنید درآمد خوبی هم دارد. عده‌ای هم

راننده فرصت دنده عوض کردن نداشت و باید تخت گاز می‌رفت. ما عقب تویوتا نشسته بودیم. چند نفر بودیم. یک وقت من احساس کردم نفر وسطی شل شده. ترکش خورده بود به شاهرگش و خون فوران می‌کرد و حدود نیم متر پرت می‌شد جلو. موج انفجار باعث شده بود که هر دو دوربین ما قفل بکند و عکس نگیرد. بالاخره ما با داد و فریادی که کردیم به راننده حالی کردیم که سنگر بگیرد. نمی‌دانم چطور آن فضا را برایتان تعریف کنم. احساس مرگ، موج انفجار گلوله‌های توپ و خمپاره، سرعت زیاد ماشین، عراقی‌هایی که دیده می‌شدند و... واقعا قابل توصیف نیست.

سال ۱۳۴۱ در یکی از روستاهای ساوه متولد شدم. در تهران، بزرگ شدم. دوران کودکی و نوجوانی و جوانی را در کوجه پس کوجه‌های جنوب شهر گذراندم... در محله جوادیه... تگزاس تهران!

پدرم کشاورز بود و از راه کشاورزی امورات خانواده را می‌گذراند. هر چند وقت یک‌بار به زمینهای کشاورزی‌اش سرکشی می‌کرد. تابستانها ما هم برای کمک و برداشت محصول به دهات می‌رفتیم خیلی محیط باصفایی بود. من که بچه‌تر بودم بیشتر بازی می‌کردم. فصل کار که تمام می‌شد برمی‌گشتیم به تهران.

سیزده - چهارده سالم بود... عکاسی را خیلی دوست داشتم. برادر

به‌عنوان یک کار هنری و از نظر هنرمندی ما را تشویق می‌کردند. اگر درست یادمانده باشد، یک مغازه‌ای روبه‌روی پارک دانشجو بود که اتفاقاً هنوز هم هست و لوازم عکاسی می‌فروشد. به نظرم صاحبش از ارامنه بود. خیلی ما را تشویق می‌کرد.

هنر عکاسی را زبان بین‌المللی می‌دانند، همه مردم، از هر قومیت و با هر فرهنگی می‌توانند عکس را یکسان ببینند و درک کنند. عکس چیز خاصی ندارد. مثلاً اگر بخواهیم زیبایی یک منظره را ببینیم، یا باید به آنجا برویم، یا آنجا را بیاوریم. عکس همین کار را می‌کند، و هر کسی می‌تواند با آن ارتباط برقرار کند. عکس زبان بین‌المللی است و این حرف خیلی نیاز به تفسیر و توضیح ندارد. عکس فقط خودش است، عکس نمی‌تواند دروغگو باشد. مثل آینه است که هر چیزی را همان‌جوری که هست نشان می‌دهد. عکس با همین صداقت خود می‌تواند همه چیز را بیان کند. خیلی راحت حرف خود را می‌زند و همه هم آن را می‌فهمند. چون در عین سادگی بودن، حرف هم می‌زند.

بعضی بچه‌های مخلص بسیجی که به عکاسی رو آوردند، فضا را و بچه‌های جنگ را خوب می‌شناختند؛ حرکت آنها را می‌شناختند و... این افراد اتفاقاً خیلی «حسی» عکاسی کردند. وقتی عکسهای آنها را در کنار هم قرار می‌دهیم به جهت گرافیکی و کادربندی و غیره، اصلاً با عکسهای حرفه‌ای قابل مقایسه نیستند. همینها بودند که سبک خاصی از عکاسی حسی را به جهان معرفی کردند و به هنر عکاسی ایران هویت و شخصیت خاص خودش را بخشیدند.

این بچه‌ها چون از نزدیک با فضای جنگ و جبهه و شهادت و معنویات جبهه آشنا بودند، آن حسی را که ارائه می‌کنند فوق‌العاده است و نظیر

هنوز نتوانسته‌ایم بخش کوچکی از این عکسهای فوق‌العاده را در یک کتاب مستقل چاپ کنیم و در اختیار مخاطب بگذاریم.

زمان انقلاب خیلی عکس نگرفتم. یعنی به نظرم نمی‌آمد که عکس می‌تواند این قدر اهمیت داشته باشد و تأثیر بگذارد. الان گاهی خیلی افسوس آن موقعیتها را می‌خورم، که چرا بعضی از صحنه‌های آن موقع را ثبت نکرده‌ام.

سال ۵۹ به کردستان رفتم. چند سالی آن طرفها بودم، دوره درگیرها. بعد بنابر رفاقتی که با بچه‌های لشکر عاشورا پیدا کرده بودم، هر وقت عکاس می‌خواستند، می‌رفتم کار می‌کردم. یک مقداری هم در سال ۶۲ در منطقه جنوب با لشکر حضرت رسول (ص) همکاری می‌کردم. سال ۶۴ تصمیم گرفتم تحصیلاتم را ادامه بدهم. به دانشگاه هنر رفتم و عکاسی خواندم.

هر کسی می‌تواند با زدن دگمه و باز کردن روزنه باعث تأثیر قرار گرفتن نگاتیو شود و عکس بگیرد. ولی اینکه چرا بگیریم یا چه را بگیریم، چه چیزی را بگیریم، کجا را بگیریم، از نور چه استفاده‌ای کنیم، نور چه تأثیری دارد و چه چیزی را القا می‌کند و... یعنی بدانیم که عکس چه نوع پیامهای حسی را می‌تواند حمل کند چون عکس نه بو دارد، نه صدا دارد، و نه... اما می‌تواند همه این چیزها را با خود حمل کند و به مخاطب برساند. هنر در این قسمت از کار است. راز گفتاری و راز معنوی زبان عکس، همینهاست که عکاس باید از آنها شناخت داشته باشد و اگر مطالعه و ذوق هنری نداشته باشد، نمی‌تواند از عهده کار برآید. مثل درست حرف زدن در برابر خوب حرف زدن. درست حرف زدن تمرین می‌خواهد و آدم باید بتواند زبان و حنجره‌اش را به کار بگیرد. اما خوب حرف زدن مطالعه می‌خواهد و هنر. یعنی خوب حرف زدن با حرف خوب زدن خیلی فرق دارد. «خیلی»‌ها می‌توانند خوب حرف بزنند اما حرف خوب را «بعضی»‌ها می‌زنند!



خیلی هادرباره خاطرات
عکسهایی که از زمان جنگ
گرفته شده می پرسند. اما من
گاهی خاطرات عکسهایی
را که نتوانسته ام بگیرم
یاد آوری می کنم و هنوز هم
افسوس می خورم.

ندارد. برای اینکه خودشان دارند تاریخ خودشان را روایت می کنند، بدون اینکه کسی به آنها ذهنیت داده باشد. قالب ذهنی اینها ابداع خودشان بوده است؛ خودشان به این قالب و سبک رسیده اند. وقتی خودشان صاحب سبک شدند و خودشان هم کار را ارائه دادند، طبیعتاً باید هم این قدر تأثیرگذار باشند و دنیا هم آنها را پذیرفت. همان دوران بود که ایران را به عنوان صاحب سبک در جهان شناختند و سبک ایرانی معروف شد. خیلی از این بچه ها عکاس نبودند. رفتند که سربازی کنند و در خط مقدم بجنگند و احساس کردند که در همان جا باید دوربین به دست بگیرند و این حوادث را به تصویر بکشند. خیلی از این آدمهای صاحب سبک را - حتی به اسم هم - نمی شناسیم. حس و معنویت این بچه ها قابل انکار نیست. کاش آن زمان سازمانی بود که آنها را مدیریت و پشتیبانی می کرد.

عکاسهایی داشتیم که می گفتند برو از جبهه عکس بگیر، می رفت یک قطعه از خود جبهه را برمی داشت با خودش می آورد. واقعا می رفت یک قسمت از جبهه را با خودش می آورد. به عکس که نگاه می کردی گوشه های از جبهه ها را با چشم می دیدی. همان معنویتها، سختیها، رشادتها و... حالا ما اصلاً - یعنی مردم ما - این عکاس را می شناسند؟ آیا ما به اینها ارزش می دهیم و در جامعه شاخصشان کرده ایم؟ حتی هنوز نتوانسته ایم بخش کوچکی از این عکسهای فوق العاده را در یک کتاب مستقل چاپ کنیم و در اختیار مخاطب بگذاریم. قدر آنها را ندانسته ایم و شاید حالا هم نمی دانیم.

کردستان، مردم روستاها، نفوذ منافقان و جوی که ایجاد شده بود، سرهای بریده، سرما و کوهستان و جبهه های جنوب و سختیها و... در بیت المقدس ۳ وقتی شیمیایی زدند، مردم حلبچه شهر را خالی کرده بودند. ساعتها پیاده آمده بودند به سمت ما. برف سنگینی هم باریده بود. بیشتر مسیر رودخانه هایی بود که باید رد می کردند... تشنه و گرسنه بودند. خیلی وضع عجیبی داشتند. بالاخره بچه ها هم سعی می کردند هر جور شده کمک کنند. لودر آوردند و هر جوری که بود آنها را از آن وضعیت نجات می دادند. بچه ها خودشان عملیات داشتند ولی بیشتر فکر



هزاران باستانی و نوینی را
شعر نفسی فقط برآب قلم
و دفتر از هم جدا کرد
نمیستند که در مفرق آینه
نفسی به سینه و سینه به سینه

و ذکرشان نجات آن مردم بود. حس عجیبی داشتم. عکس می گرفتم. عکسهای عجیبی بود حداقل برای خودم که آن روزها را با چشم دیده‌ام. نمی‌دانم. کاش عکسهایش بود که بیشتر توضیح بدهم. بچه‌هایی که شهید شدند. مجروح می‌شدند.

عکاسان جنگ شجاع‌ترین و پرتعدادترین قشر هنرمندان دفاع مقدس ما هستند. برای داستان نوشتن یا شعر گفتن فقط یک قلم و دفتر لازم دارید. لازم نیست که در معرض گلوله دشمن باشید و بنویسید. اما برای عکس گرفتن از خط مقدم چنین کاری لازم است. یا مثلاً هنرمند نقاش دقیقاً موقع عملیات نقاشی نمی‌کرد. اما عکاس نه، دقیقاً در اوج جنگ می‌توانست عکس بگیرد. حیف که برنامه‌ریزی نداشتیم و هنوز هم نتوانسته‌ایم خیلی از آنها را معرفی کنیم.

سوار تویوتا شدیم. از جبهه تا اولین اورژانس، حدود دو کیلومتر منطقه صاف‌ی بود که توپخانه عراق دید کامل داشت. توپ و خمپاره می‌زدند و باید با سرعت هر چه تمام‌تر رد می‌شدیم. راننده فرصت دنده عوض کردن نداشت و باید تخت گاز می‌رفت. ما عقب تویوتا نشسته بودیم. چند نفر بودیم. یک وقت من احساس کردم نفر وسطی شل شده. ترکش خورده





بود به شاهرگش و خون فوران می کرد و حدود نیم متر پرت می شد جلو. موج انفجار باعث شده بود که هر دو دوربین ما قفل بکنند و عکس نگیرد. بالاخره ما با داد و فریادی که کردیم به راننده حالی کردیم که سنگر بگیرد. نمی دانم چطور آن فضا را برایتان تعریف کنم. احساس مرگ، موج انفجار گلوله های توپ و خمپاره، سرعت زیاد ماشین، عراقیهایی که دیده می شدند و... واقعا قبل توصیف نیست.

عکسهایی را که می گرفتم تحویل یگان می دادم و دوست داشتم که چاپ بشود. امکانش نبود که برگردم و فیلمها را چاپ کنم. خیلی از آن عکسها را هنوز هم پیدا نکردم. چند وقت پیش در اهواز با چند تا از بچه های عکاس قدیمی دور هم بودیم. همان جا صحبت این عکسها شد. عکسهایی که تا به حال کسی جمع آوری آنها اقدام نکرده است. بعضی از آن عکسها برای اطلاعات عملیات استفاده می شد. حیفاست که این عکسها همین جور بماند و دچار فرسایش تدریجی بشود و در جایی حداقل بایگانی نشود.

انجمن به صورت خودجوش و بین همان بچه های جنگ شکل گرفت. در همان مسافرتی که به اهواز داشتیم، با تعدادی از دوستان تصمیم گرفتیم خودمان کاری بکنیم. بعدها سازمان تبلیغات و کارگاه روایت فتح شهید

آوینی به ما کمک کرد. مثلاً این دفتر را به ما اختصاص داد. تصمیم گرفتیم دوستان عکاس را جمع کنیم و استفاده ببریم. تجربیات آنها ارزشمند بود. خیلی از این بزرگواران کارهای زیادی کرده اند و هیچ وقت اسمی از آنها نبوده، اعلان عمومی دادیم؛ به خیلی از مفرهای سپاه و بسیج مراجعه کردیم و فیلم و عکسها را جمع کردیم، تا حداقل از بین نروند. شاید برای بعضی از این عکسها شهید داده باشیم. حیفاست که جمع نشود. به هر حال این جنگ بخشی از تاریخ این مردم است. دوستان را دعوت کردیم. آقای جوادیان، یوسف ترابی، محمدحسین حیدری، فرهاد سلیمانی، محمود فتح خواه، سعید جان بزرگی (که در اثر عوارض شیمیایی دو سال پیش شهید شد)... همگی از عکاسان دوران جنگ هستند. اهداف را مشخص کردیم. عکسها را آوردیم و شناسنامه دار کردیم و اسکن گرفتیم. برگزاری نمایشگاه، چاپ کتاب و... بخش پژوهش را راه انداختیم و بخش آموزش را. خواستیم به سوالات و درخواستهای ارگانها و دیگران و آنهایی که درباره عکس دفاع مقدس و انقلاب کار می کنند سرویس بدهیم. به هر حال، شکر خدا شکل گرفت و اجرایی شد. حالا گنجینه ای بزرگ از عکسهای زمان انقلاب و جنگ جمع آوری شده، بایگانیهایی که در یگانهای مختلف وجود داشت به این مجموعه پیوست. ما حتی پیش از این دو عکسهای مطبوعات و روزنامه را هم بایگانی نکرده بودیم. در این یکی - دو



ساله چیزی حدود چهارصد هزار فریم نگاتیو جمع آوری، اسکن و بایگانی شده است. حالا می‌توانیم به روزنامه‌ها و جراید کشور، ستادهای تبلیغاتی بسیج و ارتش و حتی به محققان و پژوهشگران شخصی سرویس بدهیم.

اگر مشکلی هست، در همه جا هست. حداقل باید قبول کرد که هنوز هم در زمینه عکس دفاع مقدس بسترهای زیادی وجود دارد و کارهای زیادی هست که باید انجام شود. ما هنوز هم آن چنان که وظیفه ما بوده کار در زمینه دوران جنگ را تمام نکرده‌ایم. آن دوران بسیاری از فعالیتها خودجوش بود و شرایط همین را اقتضا می‌کرد. اما امروز نمی‌توان فقط به همان حرکت‌های خودجوش اکتفا کرد. دست کم یک عکاس که امروز می‌خواهد حرفه‌ای کار کند - و مجبور است که حرفه‌ای کار کند - باید وقت صرف کند، هزینه کند، سوزه پیدا کند و... مهم‌تر از همه اینکه جایی کارهایش را ارائه بدهد.

در ارائه و توزیع خیلی ضعیف داریم. البته در مورد انقلاب کتابهایی چاپ شده و به هر حال چندین جلد کتاب مصور وجود دارد که در طول این سالها توانسته با مخاطب ارتباط بگیرد. اما در مورد جنگ عکسهای فوق‌العاده‌ای داریم. متأسفانه حجم خیلی کمی از کل این آثار چاپ شده که در برابر کل کار، ناچیز است؛ در دوران دفاع مقدس خیلیها عکاسی می‌کردند و آثار زیادی کار شده که شاید از خیلی از آنها خبر هم نداشته باشیم. تعداد کتابی که به‌طور رسمی تا حالا چاپ کرده‌ایم فقط ۶ جلد است. آن هم بیشتر با همت شخصی بوده. این کار مشکلات اقتصادی خاص خودش را دارد. (چاپ عکس از نظر کیفی خیلی اهمیت دارد و باید کاغذ خوب، دستگاه چاپ مناسب و... داشته باشد)

خیلیها درباره خاطرات عکسهایی که از زمان جنگ گرفته شده می‌پرسند. اما من گاهی خاطرات عکسهایی را که نتوانسته‌ام بگیرم یادآوری می‌کنم و هنوز هم افسوس می‌خورم.

